

هر روز دوست داشته باش



نویسنده: سامان نخئی دلفارد

به نام خداوند بخشنده مهربان

هر روز دوست داشته باش

تالیف:

سامان نخئی دلفارد



انتشارات موجک (ناشر دانشگاهی)



سرشناسه: نخعی دلفارد، سامان، ۱۳۷۲-

عنوان و نام پدیدآور: هر روز دوست داشته باش / تالیف سامان نخعی دلفارد.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات موجک، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۱۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۴-۶۰۸-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction -- 20th century

رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۶۲

رده‌بندی دیویی: ۸ فا ۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۴۰۸۴۵

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



انتشارات موجک (ناشر دانشگاهی)

واتساپ: ۰۹۳۶۳۰۳۱۲۵۸ کانال: telegram.me/mojak1

تلفن مرکز پخش: ۰۲۶۳۲۷۰۵۳۱۸ - ۰۲۶۳۲۷۰۲۶۵۹ - ۰۲۱۶۶۱۲۷۵۹۳

ایمیل: mojakpublication@yahoo.com

سایت: www.mojak.ir اینستاگرام: mojakpublication

عنوان: هر روز دوست داشته باش

تالیف: سامان نخعی دلفارد

مشخصات ظاهری: ۱۱۴ صفحه، قطع رقیعی

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۲، تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۷۳۰۰۰۰ ریال، شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۴-۶۰۸-۲

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای انتشارات موجک محفوظ است. هیچ شخص حقیقی و حقوقی حق چاپ و تکثیر این اثر را به هر شکل و صورت اعم از فتوکپی، چاپ کتاب و ... را ندارد. متخلفین به موجب بند ۵ ماده قانون حمایت از ناشرین تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

و کسی نمی‌خواهد ببیند قلب باغچه از خاطرات سبز تهی شده است!

برای همیشه برای مسلم

فکر می‌کردم دارم به غروب آفتاب نگاه می‌کنم روزهای هفته اینگونه تعریف کرده بودند انگشت‌های سردم را روی برگ‌های نازک انگور که به دور میله‌های رنگ و رو رفته‌ی پنجره کشیده بود کشیدم با این تفاوت که باران می‌بارید کوه‌های دور هم لجنی بودند و غروب در آن باطلاق گیر کرده بود شما هیچوقت مردگان را نمی‌شناسید اینطور بگویم کفنی برای پوشیدن دارند که ممکن است سفید نباشد اما دل مشغول حوادثند و هرگز فراموش کار نیستند به هر حال غروب که داغ نیست گول ظاهرش را نخورید بلکه نفس‌هایتان را مصرف می‌کند چون پایان طلوع است و چون یک پرونده، روزنامه‌ها را در تنهایی‌تان محاسبه می‌کند پس به هیچ وجه امکان ندارد آدم‌های مرده را بشناسید حتی اگر خودتان از درون مرده باشید در بدترین شرایطش اینطور بگویم همه عزیزانی را از دست می‌دهند ولی در چه سنی یک روز آفتابی بود با همان امر و نهی‌های روزمره، هیچ کس هم مقصر نیست چون از بزرگ به کوچک ایستادم زیر یک سایه بان و دیدم که روی تابلویی نوشته است اداره‌ی صنعت، معدن، تجارت و کاملاً حواس پرتی گرفتم که زیر حلال ماه اما یک ستاره‌ی کوچک قرار دارد و همیشه جلوه‌اش می‌دهد و ندیده بودمش چون در شهر کوچک جیرفت رشته‌ی حسابداری دانشگاه پیام نور می‌خواندم دلشوره هم داشت اصلاً خواندنی‌ها به من چه مربوط می‌شد خانه متروک‌تر از آن بود که ذهن مشغولی‌هایم را با خود به

آنجا نبرم ولی همیشه درهای خانه باز بود و می‌گفت به بیرون برو اینجا جز یک لامپ چیزی خاموش و روشن نمی‌شود و همسایه‌ها همگی ایفون داشتند برق کشی آب کشی و کوجه‌های گرم ظهر خودمم هم نمی‌دانستم که با خود کارم چه بنویسم جز تکرار اینکه چیزی در ورق‌ها نفهته است که از قبل می‌دانستش مرده بودن مثل ضربه‌های چاقو است اما به آرامی می‌خوابانند قول می‌دهم شبیه برق گرفته‌گی برایتان تعریف کنم که اصلاً ندانید از کجا خورده‌اید کاملاً گیج بودم نمی‌توانستم به نماز میت بایستم از قبل امید را نمی‌شناختم ولی روزهای کسالت بار را که در پنجره‌های مسافرکش می‌پیچد را به خاطر می‌آورم خاطرش زنده نیست آیا گرمای محیط هم اثرگذار بود این را نپرسیده بودم در رفتارهای خشن و نابرگشت جای خوبی بود که استراحت کنم حتی سکوت برادرم که با من حرف نمی‌زد می‌دانستم که سال‌ها مرا از دست داده است حرف‌هایش شبیه تریاک بود این سکوت را می‌گویم با حرف‌های دست و پا شکسته کسی از بیرون او را می‌دید و در خودش پنهان شده بود سکوتش شبیه قبرستان بود ندیدن‌ها را می‌گفت و من دلم می‌خواست یک شب در آغوش او بمیرم که جدایی به حرف است چقدر زرگسال بودم که مرگ را با چشمان خودم می‌دیدم شنیدن حرف‌های بیهوده بود که هرکس می‌توانست ایراد بگیرد بستگی به سن و سال هم نداشت با حرف روی حرف مرده بودم حتی اگر خورشید را هم از لابلای درختان می‌دیدم باز تلخی رختخواب را داشت به اندازه‌ی شنیدن تمام اخبار روز حتی اگر مربوط به ستاره‌ها می‌شد من قدرت فتح نداشتم چه دلگیر دنیا وسیع بود و چه کوتاه می‌مردم خب یا به این فکرها می‌شود گفت تنهایی که البته هنوز حمایت خانواده را داشتم یا اینکه به اتاق بسته‌ی کارمندان و محدودیت‌هایی



فکر می‌کردم دارم به غروب آفتاب نگاه می‌کنم روزهای هفته اینگونه تعریف کرده بودند انگشت‌های سردم را روی برگ‌های نازک انگور که به دور میله‌های رنگ و رو رفته‌ی پنجره کشیده بود کشیدم با این تفاوت که باران می‌بارید کوه‌های دور هم لجنی بودند و غروب در آن باطلاق گیر کرده بود شما هیچوقت مردگان را نمی‌شناسید اینطور بگویم کفنی برای پوشیدن دارند که ممکن است سفید نباشد اما دل مشغول حوادثند و هرگز فراموش کار نیستند به هر حال غروب که داغ نیست گول ظاهرش را نخورید بلکه نفس هایتان را مصرف می‌کند چون پایان طلوع است و چون یک پرونده، روزنامه‌ها را در تنهایی‌تان محاسبه می‌کند.

